

شیخ ماگفت در خبر است که قومی بنزدیک رسول صلواتالله علیه در آمدند و سؤال کردند که درویشی چیست ؟ یکی را از آن میان بنزدیک خویش خواند و گفت تو پنج درم داری گفت دارم ویراگفت که تو درویش نیستی ، دیگری را بخواند و گفت تو پنج درم داری گفت ندارم گفت چیزی داری که پنج درم ارزدگفت دارم گفت تو درویش نیستی ، دیگری را بخواند و گفت تو پنج درم داری گمت ندارم گفتا چیزی داری که پنج درم ارزدگفت ندارم گفتا پنج درم جاه داری گفت دارم گفتا پنج درم کسب داری که توانی پنج درم کسب کردگفت توانم کردگفت برخیز که تو درویش نیستی ، دیگری را بخواند وگفت ترا ازین همه هیچ چیز هست گفت نی گفتا اگر ترا پنج درم پدید آید تو گویی که از آن منست و مرا درین نصیبی هست گفت کمتر ازین نباشد گه ما برخیز که تو درویش نیستی ، دیگری را بخواند وگفت ازین همه که گفتیم ترا هیچ چیز هست گفتا نی گفت اگر پنج درم پدید آید ترا دران اندیشه باشد که باید که من تصرف آن کنم گفت نباشد یا رسول الله گفتا چه کنی آنراگفت بحکم درویشان باشد مرا دران هیچ نصیب نباشد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتا تویی درویش برآستی درویش چنین باید که او را آن نبود . چون رسول علیه السلام این بگفت دیگران بگریستند وگفتند یا رسول الله ما را همه کس درویش میخوانند و درویشی خود این بوده است که تو نشان کردی اکنون ما کیستیم گفتا درویش اوست و شما همه طفیل او .

شیخ ماگفت (۴۵) که وقتی زنبوری بموری رسید او را دید که دانه گندم میبرد بخانه و آن دانه زیر و زبر میشد و آن مور باو زیر و زیر می آمد و بجهد و حیلۀ بسیار آنرا میکشید و مردمان پای راو مینهادند و او را خسته و افکار می کردند . آن زنبور آن مور راگفت که این چه سختیست و مشقت که تو از برای دانه بر خود نهاده و از برای يك دانه محقر چندین منزلت میکشی یا تا بینی که من چگونه آسان میخورم و از چندین نعمتهای مالذت بی این همه مشقت نصیب میگیرم و از آنچه نیکوتر و بهتر است و شایسته بمراد خویش بکار میبرم . مور را با خویشتن

بدوکان فصلی برد جایی که گوشت نیکو و فربه تر بود بنشست و از جایی که نازکتر بود سیر بخورد و پاوه فراهم آورد تا ببرد، قصاب فراز آمد و کاردی بر وی زد و آن زنبور را بدو نیمه کرد و بینداخت آن زنبور بر زمین افتاد و آن مور فراز آمد و پایش بگرفت و میکشید و میگفت هر که آنهاجا نشیند که خواهد و مرادش بود چنانش کشند که نخواهد و مرادش نبود.

(الحکایة) خواجه مصعد بسر خواجه امام مظفر حمدان نوقانی گفت که یکروز شیخ ابوسعید (قه) با پدرم نشسته بودند و سخنی میگفتند پدرم شیخ ابوسعید را گفت که صوفیت نگویم و درویشت هم نگویم ملک عارفیت گویم بکمال، شیخ ابوسعید گفت که آن بود که او گوید.

و خواجه مصعد گفت که صاینه جتده من بود مادرم راحتی را پیش شیخ ابوسعید برد بنشاور و مادرم دوازده یا سیزده ساله بود و هنوز با پدرم سخن نکاح نگفته بوده اند. شیخ مادرم را سؤال کرده است که چه نامی گفت راحتی گفت مبارک باد اکنون صوفیانرا دعوتی نباید کرد گفت هیچ چیز ندارم گفت گدایی کن گفت کنم پس همان ساعت شیخ را گفت که صوفیانرا دعوتی خواهم کرد چیزی بده شیخ پیراهن و ردا هر دو بوی داد برداشت و برد تا برای میکالیان. مادری بود و دختری درانجا گفت شیخ ابوسعید از من دعوتی خواسته است از برای صوفیان من گفتم که چیزی ندارم گفت گدایی کن از وی گدایی کردم این پیراهن و ردا بداد اکنون این شمارا بیچه ارزد دختر برخاست و بخانه درشد و جفتی دست برنجن بیاورد بقیمت شست دینار و پیش من بنهاد و ردا برداشت مادر عقدی بیاورد بقیمت هم شست دینار و پیراهن برداشت و هر دو پیش ما بنهادند ساعتی بنشستیم من گفتم که این جامه های شیخ نامن سخنی میگوید شما میدانید گفتند نی گفتم میگوید که من با هیچ چیز فرار نگیرم دربنجا یا من باشم یا غیره شمارا برگ این هست گفتند نی گفتم بیاید نگرید تا چه میباید کرد بخانه آمدند و ردا و پیراهن بیرون آوردند و بوسه دادند و پیش ما نهادند و گفتند که شما بدین سزاوار ترید و دست برنجن و عقد بحکم شماست ما برخاستیم و بنزدیک شیخ آمدیم و ردا و پیراهن و دست برنجن و عقد پیش شیخ بنهادیم و گفتیم که صوفیانرا دعوتی بسازید چنانکه شما صواب

بینید شیخ بفرمود تا دعوتی ترتیب کردند و ردا و پیراهن شیخ را پاره کردند .
بعد ازان اتفاق افتاد که صاینه بنوقان آمد پیش خواجه مظفر و هر دو سخن میگفتند صاینه در فنا سخن میگفت و خواجه مظفر در بقا ، خواجه مظفر را سخن صاینه خوش آمدگفت هر که موافق تو موافق حق و هر که مخالف تو مخالف حق صاینه گفت بنگر این را نثاری باید و من هیچ چیز ندارم این راحتی را در کار تو کردم خواجه مظفر گفت من ازین معنی فارغم و ده سال بود تا خواجه مظفر را قوم برحمت خدای تعالی رفته بود و ده سال در حال زندگانی قوم حاجتش نبوده بود بعد از بیست سال راحتی را بخواست و خواجه مصمد ازوی در وجود آمد بیرکات همت و دوستی و نظر شیخ بوسعید (قه) .

(الحکایة) ابوالفضل محمد احمدالعارف النوقانی گفت که با شیخ بوسعید(قه) در نشابور بگورستان حیره بیرون شده بودیم بجزانه عزیزی چون برابر خاک احمد طابرائی رسیدیم اسب شیخ بیستاد و چشم شیخ درخاک احمد طابرائی بماند و یک ساعت تیز دران خاک می نگرست پس اسب براند و گفت هو ذی الشیخ احمدالطابرائی یتکلم معی شیخ ما گفت که شیخ احمد طابرائی با ما سخن میگفت از جهت استماع سخن او ایستاده بودیم .

شیخ ما گفت (قه) که بخواب دیدم خوبشتن را و شیخ ابوعلی دقاق را و اسناد ابوالقاسم قشیری را که هر سه نشسته بودیم ندایی برآمد که برخیزید و هر یکی نه (۱) قربان کنید من و استاد ابوعلی بر خاستیم و آنرا بجای آوردیم و استاد ابوالقاسم حبله می کرد و زاری می کرد و میگریست و از سر دنیا می توانست برخاستن تا آنرا بجای آرد و اگر آن بکردی در جهان چون او نبودی .

(الحکایة) آورده اند که روزی شیخ ما ابوسعید (قه) می آمد ماری عظیم بیامد و خوبشتن در بای شیخ ما می مالید و بوی تقرب می کرد و مردی با شیخ ما بود ازان حال تعجب کرد شیخ ما آن مرد را گفت که این مار بسلام ما آمده است تو می خواهی که ترا همچنین باشد آن مرد گفت می خواهم شیخ ماگفت هرگز ترا این نباشد .

(الحکایة) شیخ ما ابوسعید (قه) بر سر خاک شیخ ابوزید بسطامی (قه) نشسته بود اعلیٰ بشارت بخاک شیخ بایزید کرد و گفت قال هذا الشيخ ان الله تعالى جعل اقدام الاولياء ثارا الارض فما لهؤلاء الاجساد يعنى لا يرقصون بذلك .

(الحکایة) وقتی احمد بولیت بنزدیک شیخ ما (قه) آمده بود چون باز می‌گشت شیخ ما کسی را با او بفرستاد چون آنکس باز آمد شیخ ما پرسید که در راه احمد چه می‌گفت آنکس گفت حدیث نعمتها می‌کرد که خداوند تعالی بارزانی داشته است شیخ گفت کدام نعمتها این نعمتها بر درجات است آن نعمت که با ما کرده است با آن نعمت که با او کرده است با آن نعمت که با شما کرده است ، آنکه با ما کرده است بزرگترین نعمتهاست و بلندترین و آن نعمت که با شما داده است میانه است و تمام شود .

پس گفت که پیری بوده است که هرگز موی دور نکرده بود تا چنان گشت که کژدم در سرش آشیانه کرده بود و بچه کرده .

و آورده اند که چون کسی بنزدیک شیخ ما درآمد گفتی در آید که ما آزادیهای خداوند خویش با شما بگوییم بشهر شما این چنین هست کدام نعمت را شکر کنیم اکنون بهجز پشت اینجا باز نهاده ایم .

(الحکایة) آورده اند که خواجه علی خباز از مرو بمیهنه آمد که بیاورد میرفت شیخ ما ابوسعید (قه) در مسجد نو نشسته بود و خواجه احمد نصر و بسیار مشایخ بهم بودند و سخنی می‌گفتند در میان سخن حدیث یکی از ابنای دنیا برفت خواجه علی خباز گفت آری او مردی باهمت است شیخ ما گفت جوانمردی باید خواجه آنرا همت نخوانند آنرا منیت خوانند ، آنکه مال نفقه کند آنرا منیت گویند نه همت صاحب همت آن بود که اندیشه او بدون خدای تعالی بهیچ چیز فرو نیاید .

(الحکایة) آورده اند که روزی شیخ ما (قه) در مسجد نشسته بودگاهی بر محاسن مبارک شیخ افتاده بود درویشی دست دراز کرد و آن گاه برگرفت و در مسجد انداخت شیخ روی بوی کرد و گفت ای اخی ترسیدی بدین کار که کردی ، حق جل و علا هفت آسمان بر زمین زند و نیست گرداند . حق تعالی این روی که

میبینی بدین عزیزی فرمود که بران خاک مسجد نه که واسجد و اقرب تو این گاه
بر محاسن ما روا نداشتی چرا روا داشتی که در خانه خدای بیندازی .

(الحکایة) آورده اند که آن وقت که شیخ ما (قه) بنشاپور بود با استاد
امام ابوالقاسم قشیری (قه) پیغام داد که میشنویم که اوقات (۱) در دست داری و
تصرف میکنی میباید که دست از تصرف باز داری استاد امام جواب داد که اوقات (۱)
در دست ماست در دل ما نیست شیخ ما جواب داد که ما را میباید که دست شما
چون دل شما باشد .

(الحکایة) استاد عبدالرحمن گفت (که مفری شیخ ما ابوسعید بود) که
دران وقت که شیخ ما بنشاپور بود یکی بنزدیک شیخ درآمد و سلام کرد و گفت که
مردی غریب بدین شهر درآمده ام همه شهر آوازه تست و میگویند اینجا مردیست
که اورا کرامات ظاهر است اکنون یکی بمن نمای .

شیخ ما گفت که ما بآمل بودیم بنزدیک ابوالعباس قصاب یکی بهمین واقعه
که ترا افتاده است بنزدیک شیخ ابوالعباس درآمد و همین سؤال کرد و از وی طلب
کرامات کرد شیخ ابوالعباس گفت می بینی و آن چیست که نه کراماتست آنچه اینجا
میبینی پسر قصابی بود که از پدر قصابی آموخت چیزی ندو نمودند و او را بر بودند
ببغداد تاخت پیر شبلی بر بود از بغداد بمکه تاخت از مکه بمدینه تاخت از مدینه
به بیت المقدس و در بیت المقدس خضر بوی نمودند و در دل خضر افکندند تا او
را قبول کرد و او را صحبت افتاد و باز اینجا باز آورد و عالمی را روی بوی
آورد تا از خراباتنا بیرون می آیند و از ظلمتها بزار میشوند و توبه میکنند و نعمتها
فدا میکنند و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را می جویند ، کرامت
بیش از این چه بود ؟ پس آن مرد گفت یا شیخ کرامتی میباید که در وقت بینم گفت
نیک بین نه کرم اوست که پسر بز کشی در صدر بزرگان نشسته است و بزمین
فرو نشود و این دیوار بروی نیفتد و این خانه بر سر وی فرو نیاید بی ملک و مال
ولایت دارد و بی آلت و کسب روزی خورد و خلاق را بخواند این همه نه کراماتست ا

آنگاه شیخ ما گفت که یا جوانمرد ما را با تو همان افتاد که او را آن
مرد گفت یا شیخ من از تو کرامات میطلبم تو از شیخ بوالعباس میگویی شیخ ما گفت
هر که بجمله کریم را بود همه حرکات او کرامات بود پس تبسم کرد و گفت :

هر باد که از سوی بخارا بمن آید

زو بوی گل و مشک و نسیم سمن آید

در هر زن و هر مرد کجا میوزد آن باد

گویی مگر آن باد همی از ختن آید

نی نی ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ

سکان باد همی از بر معشوق من آید

هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آیی

زیرا که سهیلی و سهیل از بمن آید

کوشم که بیوشم صنما نام تو از خلق

تا نام تو کم در دهن انجمن آید

با هر که سخن گویم اگر خواهم و گرنه

اول سخنم نام تو اندر دهن آید

پس شیخ ما گفت بنده را که حق پاک گرداند و او را از خودی خود دور گرداند حرکات
و سکناات و قالت و حالت آن بنده همه کرامات گردد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین .

فصل سیوم^(۱)

در بعضی از فواید انفاس شیخ ما قدس الله روحه العزیز و شمه از نامه‌ها و آیات که بر لفظ عزیز او رفته است آن قدر که بنزدیک ما درست شده است و بقدر وسع تصحیح آن کرده آمده .

شیخ ما ابوسعید ابوالخیر (ره) گفت که کار دیدار دل دارد نه گفتار زبان .

و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی گوید تا نکشی نفس را
از نرهی بدین بسنده نباشد که گوی لا اله الا الله گفتم مسلمان شدم .

وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون گفت ایشان بزبان ایمان
می آرند ولیکن بیشتر آنند که بدل در شرک دارند .

خداوند عز وجل میگوید که من شرک را نمی آمرزم ان الله لایفر ان

یشرک به و یفر ما دون ذلك لمن یشاء هرچه بیرون شرک بود آنرا اگر خواهم
بیامرزم و ترا هفت اندام بشک و شرک آگنده است بیرون باید کرد این شرکها از
دل تا بیاسایی .

فمن ینکر بالطاغوت و یؤمن بالله و طاغوت کل احد نفسه تا بنفس خویش

کافر نگردی بخدای مؤمن نشوی و طاغوت هر کسی نفس اوست آن نفس که ترا
از خدای تعالی دور میدارد و میگوید فلان با تو زشتی کرد و بهمان با تو نیکویی
کرد همه سوی خلق راه نماید و این همه شرکست هیچ چیز بخلق نیست همه

(۱) بطوری که در مقدمه کتاب مذکور میباشد باب دوم به فصل تقسیم کرده است ولی در

متن چهار فصل آورده و فصل سیوم از صفحه ۱۹۹ شروع میشود و بنابراین این فصل چهارم خواهد
بود نه فصل سیوم .

بدوست این چنین نباید دانست و نباید گفت و چون گفته بشئین برین بناید استناد و استقامت باید کرد و استقامت آن باشد که چون یکی گفتی دیگر دو نگویی و خلق و خدای دو باشد .

کسی بنزدیک رسول صلی الله علیه در آمد و گفت که مرا سخنی بیاموز در مسلمانی که اصلی باشد که دست دران زخم گفت بگو که آمنت بالله ثم استقم بگوی که بخدا بگرویدم و بران پای استوار دار .

و درین آیت میگوید که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا معنی درین آیت آن میگوید لا ترعوا روغان الثعلب چون روباه چرخه مزیند که هر زمان بجایی دیگر سر بر زمیند که آن ایمان درست نباشد ایمان چنان آرید که بگوید الله و بران استوار باشید و استوار بودن آن باشد که چون خدای گفتی دیگر حدیث خلق بر زمان نرانی و بدل در نگذاری که همچنانست که خلق نیست چند توان گفت ازیشان آنچه بینی و گویی از هستی بین و گوی که هرگز نیست نشود و دوستی با کسی دار که چون تو نیست شوی او نیست نشود تا تو نیز هستی باشی که هرگز نیست نشوی .

شیخ ماگفت داوری کافرست و از غیر دیدن شرکست و خوش بودن فریضه است .

شیخ ما را گفتند یکی توبه کرده بود بشکست شیخ ماگفت اگر توبه او را نشکسته بودی او هرگز توبه بنشکستی .

شیخ ما بیوسته میگفتی که تو بی نوایی و همو گفتی مشوقه بی عیب مجوی که نیایی .

شیخ ماگفت هزار دوست اندکی باشد و یکی دشمن بسیار بود .

شیخ ماگفت روزی در مناجات که بار خدایا بیمارز که روی چنین دارد و مهرس که خردۀ دارد .

شیخ ما را پرسیدند که مردان او در مسجد باشند گفت در خرابات هم باشند .

شیخ ما میگوید که ما آنچه یافتیم بیداری شب و بی داوری سینه و

بی درینی حال یافتیم .

شیخ ما را پرسیدند که صوفی چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نرنجی .

شیخ ما گفت : **كل ما شغلك عن الله فهو عليك مشؤوم** هر چه ترا از خدای مشغول کند بر تو شؤومت و صحبت با آن مذمومت .

شیخ ما گفت در شبا روزی سی هزار نفس از تو سر بر می آرد هر آن نفس که نه بحق بر آید گنده بود چون مرداری که فرشته ازان بینی بگیرد .

شیخ ما گفت : « **وقتک بین النفسین** » وقت تو در میان دو نفس تست یکی گذشته و یکی نامده پس گفت دی شد فردا کوروز امروز است « **الوقت سیف قاطع** » .

شیخ ما گفت تصوف دو چیز است یکسو نگرستن و یکسان زیستن :

شیخ ما گفت **الله و بس و مساواه هوس و انقطع النفس** .

شیخ ما گفت : **من صح قصده الینا و جب حقه علینا** . هر که قصد وی

بدین راه درست تر بود این راه بروی تابنده تر .

شیخ ما گفت : **الذکر نسیان مساواه** .

شیخ ما بسیار گفتمی : **کن یهودیا صرفا و الا فلا تلعب بالتوریه** .

شیخ ما گفت : **راحة النفس کلها فی التسلیم و بلاؤها فی التذیر** .

شیخ ما گفت که آن پیر را گفتند که دعایی در کار ما کن گفت : اختیار

ماجرى لك فى الاول خیر من معارضة الوقت ؛ الخیر اجمع فیما اختار خالقنا و اختیار سواه الشر والشؤوم .

شیخ ما گفت اینست و بس و این بر ناخنی توان نبشت که **اذبح النفس**

و الا فلا تشغل بترهات الصوفیه .

شیخ ما گفت که مسلمانی گردن نهادن بود حکمهای ازلی را « **الاسلام**

ان يموت عنك نفسك » .

شیخ ما گفت که چون بنده اندر نماز بازنگرد حق سبحانه و تعالی گوید

منگر بهره می نگیری من ترا بهتر از آنم بمن نگر ، چون بار دوم نگرند خداوند

تعالی گوید منگر بچه می نگیری بزرگتر و عزیز تر از من ، چون بار سوم نگرند

گوید برو بنزدیک آنکه باو می نگیری .

دانی که مرا یار چه گفتست امروز جز ما بکس اندر منگر دیده بدوز
شیخ ما گفت روزی بر سر جمع که خدای داند و این هفتاد سوگند
است که هر کرا که خدای عزوجل راه دیگر فرا پیش او نهاد آنکس از طریق
حق افکنده بود .

شیخ ما گفت که :

گفتار دراز مختصر باید کرد وز یار بدآموز حذر باید کرد
و یار بد آن بود که دو گوید و دو گفتن کفر بود و ازان حذر باید کرد و آن نفس تست
که سخنها بتو همیگوید و ترا با خلق در می اندازد و آنکه گفتار مختصر باید کرد
آنست که یکی گوئی و بس .

شیخ ما گفت که خدای میگوید که : **ان اکرمکم عندالله اتقیکم**
گرامی ترین شما پرهیزگارترین شماست ، پرهیزگاری پرهیز کردن از خودی خود
است و ازین معنی بود که چون تو از خودی خود پرهیز کنی بدو رسی .

و هذا صراط ربك مستقيما اینست راه من دیگر همه کورست این راه
صوام را نبود و قوام را نبود و عابد را نبود و ساجد را نبود و راکع را نبود این
راه پرهیزکردنست از خوبستن چون این نکند آنگاه میگوید و هذا صراط ربك
مستقيما اینست راه من اگر راه من می خواهی .

شیخ ما گفت که «التصوف اسم واقع فاذا تم فهو الله» گفت درویشی نامی است
واقع چون تمام شد و بنایت بر رسید اینجا خود جز از خدای چیزی نماند .

گفت درویشی روزی در پیش شیخ ما ایستاده بود بحرمت چنانکه در
نماز ایستند شیخ ما گفت که نیکو ایستاده بحرمت چنانکه در نماز ایستند لیکن
بمتر ازین آن بود که تو نباشی .

شیخ ما گفت که هر چه نه خدایرا نه چیز و هر که نه خدایرا نه کس .
شیخ ما گفت که هر کجا پندارتست دوزخست و هر کجا تو نیستی بهشتست .
شیخ ما گفت که حجاب میان بنده و خدای آسمان و زمین و عرش و کرسی
نیست پندار تو و منی تو حجاب تست از میان بر گیر و بخدای رسیدی .
شیخ ما گفت که چهار سخن از چهار کتاب خدای تعالی بر گزیده اند

برای کار بستن راه از تورات من قنع شبع و از انجیل من اعتزل سلام و از زبور
من صمت نجا و از قرآن و من یتوکل علی الله فهو حسبه .

شیخ ما گفت که مردان تن آبله کرده اند و بر یکجای ملازمت کرده و
تن در داده سالها برآمده و بویی حدیث (۱) نیافته .

از شیخ ما سؤال کردند که ای شیخ در نماز دست بر کجا نهیم شیخ ما
گفت که دست بردل و دل برحق جل و علا .

شیخ ما گفت که روزی همه عنانوران بر سرکوی بایزید رسیدند عنان
باز کشیدند و گفتند بایزید را گوئید بیا تا عنانوری بینی .

شیخ ما را پرسیدند که بنده از بایست خویش کی برهد شیخ گفت آنگاه
که خداوندش برهاند ، این بجهد بنده نباشد بفضل خداوند تعالی باشد و ب صنع
و توفیق وی . نخست بایست این حدیث پدید آرد در وی ، آنگاه در توبه بر وی
بگشاید ، آنگاه در مجاهده افکندش تا بنده جهد می کند و یکچند دران جهد
خویش سرمی کشد پندارد که از جایی می آید و یا کاری می کند پس از آن نیز عاجز
آید و راحت نیابد که خالص نباشد و آلوده باشد . آنگاه چون بداند از آن طاعتها
که پندار کرده بود توبه کند و بداند که بتوفیق خداوند بوده است و از فضل او
بوده است نه بجهد من و دیدن جهد من درین شرك بوده است چون این پدید
آید راحتی بدلش در آید . آنگاه در یقین بروی بگشاید تا یکچندی می رود و
از هر کسی چیزی می ستاند و ذلها می پذیرد و خواریها می کشد و یقین داند که
این فرا کرده کیست و درین شك از دلش برخیزد . آنگاه دری از محبت بر وی
بگشاید تا دران دوستی نیز یکچند خویشتن فرا نماید و دران دوستی منی سر از
مردم برزند و دران منی ملامتها بپذیرد و ملامت آن باشد که در دوستی خدای
تعالی هرچش بیش آید باک ندارد و از ملامتها نیندیشد پنداری در وی پدید آید
که من دوست می دارم دران نیز یکچند برود و از آن نیز بیرون آید و نیاساید و
بداند که خداوند او را دوست می دارد که او را بران می دارد تا خداوند را دوست
دارد و بداند که خداوند بآن فضل می کند این همه بدوستی و فضل اوست
(۱) ازین حدیث ظ .

نه بجهد ما چون این بدید بیاساید . آنگاه در توحید بر وی بگشایند تا بداند و ببیند و شناسا گرداندش تا بشناسد که کار بخداوند است جل جلاله انما الاهیاء بر حبه الله اینجا بداند که همه اوست و همه بدوست و همه ازوست . این پندارست که بر خلق نهاده است ابتلا ایشانرا و بلا ایشانرا و غلطیست که برشان می آرند بجباری خویش برای آنکه صفت جباری اوراست بنده بصفتهای او بنگرد بداند که خداوند اوست و آنچه خبر باشد عیانش شود و میبیند معاینه و در صنع خداوند نظاره می کند . آنگاه بجمله بداید که او را نرسد که گوید من یا از من ، اینجا درین مقام بنده را عجز بدید آید و بایستها از وی بیفتد بنده آزاد و آسوده گردد . آنگاه بنده آن خواهد که او خواهد ، خواست بنده رفت و بنده از بایستهای خویش آزاد گشت و بدو جهان بیاسود و در راحت افتاد همه اوست و تو هیچ کسی نه . اکنون همی گویی که من هیچ کس نیم ولیکن اگر سرهویی فرا تو کند در فریاد خواندن ایستی اول کار میباید آنگاه دانش تا بدانی که هیچ چیز می ندانی و بدانی که هیچ کس نه این چنین آسان آسان نتوان دانست و این بتعلیم و تلقین راست نیاید و این بسوزن برتوان دوح و برشته برتوان ست این عطاء ایزد است تا مکه ارزانی دارد و این ذوق کرا چشاند تعلیم حق تعالی میباید **ذلکما مما علمنی ربی ، الرحمن علم القرآن . ثم قال الشیخ : جذبة من الحق الی معاينة الذات فحينئذ صار العلم عینا و العین کشفاً و الکشف شهوداً و الشهود وجوداً و صار الکلام خرساً و الحیوة موتاً و انقطعت العبارات و انمحت الاشارات و انمحضت (۱) الخصومات و تم القضاء و صح البقاء و زالت (۲) التعب و العناء طاح الماء و الطین و بقی من لم یزل**

کما لم یزل حین لآحین قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یأتیکم بماء معین . شیخ ما گفت که خلق ازان در رنجند که کارها را پیش از وقت طلب می کنند .

شیخ ما گفت که ایزد تعالی در همه جایها حق خود را تبع حقوق خلق گرداند و از کرم و فضل تقصیر در حق خود عفو کند و در گذارد و در حقوق خلق روا ندارد برای آنکه رحمت صفت حقست و عجز و ضعف صفت خلق آنگاه

(۱) انمحت . ظ (۲) ذال ، ظ

این بیت بگفت :

آری چنین کنند کریمان که شاه کرد
سوی رهی بچشم بزرگی نگاه کرد
شیخ ما روزی در میان سخن روی بیکی کرد و گفت که همه وحشته‌ها از
نفس است اگر تو او را نکشی او ترا بکشد اگر تو او را لهر نکنی او ترا لهر
کند و مغلوب خود .

شیخ ما گفت روزی بر منبر : ان سألکم سائل بعدی ماذا کان اصل شیخکم
فقولوا اربعة اصول : حکم الوقت و اشارة السر و فتوح الغیب و سلطان الحق .

شیخ ما را روزی در مجلس سؤال کردند که یا شیخ ما الصدق و کیف
السیل الی الله ؟ شیخ ما گفت : الصدق و دیعة الله فی عباده لیس للنفس فیہ
نصیب لان الصدق سیل الی الحق و آلی الله ان یکون لصاحب النفس الیه سیل .
شیخ ما گفت که اگر کسی در مقامات بدرجهٔ اعلیٰ رسد و بر غیب مطلع
باشد چون او را پیری و استادی نبود ازو هیچ چیز نیاید و هر حالت که از مجاهدت
و علم خالی بود زیان آن بیش از سود بود .

شیخ ما گفت روزی در مجلس که : این تصوف عزت‌یست در دل (۱) و
توانگریست در درویشی و خداوندیست در بندگی و سیرت در گرسنگی و بوشیدگیست
در برهنگی و آزادیست در بندگی و زندگانیت در مرگ و شیرینیست در تلخی
هر که در این راه آید و این راه بدین صفت نرود هر روزی سرگردان‌تر بود .
شیخ ما گفت که : مرد باید که بدو کار مشغول بود هر چه او را از خدای باز
دارد از پیش بردارد و راحتی بدرویشی رساند اگر این ارادت بدین صفت برد
پس بمقصود رسد و اگر نه سرگردانی باشد نه با دین و نه با دنیا .

از شیخ ما سؤال کردند که از خلق بحق چند راهست بیک روایت گفت
هزار راه بیش است و بروایتی دیگر گفت بعدد هر ذرهٔ موجودات راهست بحق
اما هیچ راه بحق نزدیک‌تر و بهتر و سبکتر از آن نیست که راحتی بدل مسلمانی
رسانی و ما بدین راه رفتیم و این اختیار کردیم و همه را بدین وصیت میکنیم .

درویشی از شیخ ما سؤال کرد که ای شیخ او را از کجا جویم شیخ ما

گفت کجاش جستی که نیافتی اگر قدمی بصدق در راه طلب نهی در هرچه بشگری
اورا بینی .

شیخ ما گفت آن بنده که بدوزخش می برند از دور نوری بیند یوسرسد
که آن چه نور است گویند نور فلان پیر است او گوید که در دنیا من آن پیر را
دوست داشتمی باد آن سخن را بگوش آن پیر رساند آن عزیز بشفاعت در حضرت
حق سبحانه و تعالی سخن گوید در حق آن عاصی خداوند تعالی بشفاعت آن عزیز
آن عاصی را آزاد کند .

از شیخ ما سؤال کردند که چیست که بعضی از دوستان را پدید آورد و
بعضی را پنهان می دارد شیخ ما گفت که آنرا که حق تعالی دوست دارد پنهان دارد و
آنکس که حق تعالی را دوست دارد آشکارا گرداند .

از شیخ ما پرسیدند که صوفی کیست گفت که صوفی آنست که آنچه حق
کند او بپسندد تا هرچه او کند حق بپسندد .

شیخ ما گفت که متنعمان دنیا بدنیا متنعماند و متنعمان آخرت باندوه
متنعماند .

شیخ ما گفت که پیران ماوراءالنهر گفته اند که شرك منزل بطربست (۱) و
ایمانرا منزل حزنست .

شیخ ما گفت که اندوه حصاربست از حمایت حق مر بنده را از بلاها .
شیخ ما گفت که اهل دنیا صید شدگان ابلیس اند بکمند شهوت و اهل
آخرت صید شدگان حق اند بکمند اندوه **قال الله تعالی لا تفرح ان الله لا يحب الفرحین**
و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی يحب کل قلب حزین .

شیخ ما گفته است که چون کسی را مهمی در خاطر آید با حق تعالی
بباید گفت و خود را در میان نباید دید .

شیخ ما گفت درویشی را : هرچه نباید گفتن تو مگوی در میان این طایفه
که ناگفته بنماند و هرچه بباید کرد تو بکن که نا کرده بنماند .

بخط خواجه ابوالبرکات دیدم که نبشته بود که از پیر بوبکر درونی

شنودم که او گفت از پیر بوالحسن فاروزی شنودم که وی گفت که این خیر را از شیخ ابوسعید ابوالخیر شنودم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که : **من احب قوما علی اعمالهم حشر فی زمرتهم و حوسب بهم حساباتهم و ان لم يعمل باعمالهم** .
شیخ ما گفت : **الغنى تعب محبوب والفقر راحة مكروهة** . و جمله مشایخ و فضلا اتفاق کرده اند که هیچ کس درین معنی نیکوتر و موجز تر ازین نگفته است .

آورده اند که هر فرزند و نبیره که در وجود آمده از آن شیخ بنزدیک شیخ آورده اند تا بانگ نمازش بگوش فرو گوید شیخ دهان بر گوش وی نهاده است و بگوشش فرو گفته بجای بانگ نماز که این حدیث را باید بود .

شیخ ما گفت : **من نظرا لی الخلق بعین الخلق طالت خصومته معهم و من نظر الیهم بعین الحق استراح منهم** .

شیخ ما گفت که رسول گفت صلی الله علیه و سلم ان اول من یقرع ابواب الجنة من امتی فقراؤها و اکثر اهل الجنة من امتی ضعفاؤها و شرار امتی من یساق الی النار الاقماع . قیل یا رسول الله و من الاقماع قال صلی الله علیه و سلم الذین اذا اكلوا لم یشبعوا و اذا جمعوا لم یتغنوا .

شیخ ما گفت که : **من لم یتأدب باستاذ فهو بطل و کل حال و وقت لایکون من العلم و عن نتیجة المجاهدة و ان حل ضرره اکثر من نفعه و لو ان رجلا بلغ اعلی المراتب و المقامات حتی ینکشف له من الغیب اشیاء و لایکون له مقدم و استاد فلا یجنى البتة منه شیء** .

شیخ ما را دو مجلس سؤال کردند که یا شیخ ما التصوف ؟ شیخ ما گفت که : التصوف الصبر تحت الامر و النهی و الرضا و التسليم فی مجاری الاقدار . پس گفت لم یظهر علی احد حالة شریفة منیفة الا واصلها الصبر تحت الامر و النهی و الرضا و التسليم بقضاء الله تعالى و احکامه .

شیخ ما گفت هر دلی که از حش سری نیست و باحش رازی نیست و از کلام حش سمعی نیست از انست که (۱) دران دل خلاصی نیست و هر دل که دران

خلاصی نیست (۱) دران دل اخلاصی نیست و هر دل که دران اخلاصی نیست ویرا بهیچ روی خلاص نیست ، آنگاه گفت در حبر است از رسول صلی الله علیه وسلم انه قال اذا كان يوم القيمة يجاء بالاخلاص والشرك يجثون (۲) بین یدی الرب تعالی فیقول الله تعالی للاخلاص انطلق انت و اهلك الی الجنة و یقول للشرك انطلق انت و اهلك و من معك الی النار ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم

من جاء بالحسنة فله خير منها وهم عن فزع يومئذ آمنون و من جاء بالسئة فكبت

وجوههم فی النار هل تجزون الا ما كنتم تعملون . پس گفت : اطلبوا الاخلاص فان فی الاخلاص خلاص فی الدنيا والاخرة كذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معاذ اخلص دينك بكفیک القليل من العمل .

شیخ ماگفت : العالم هو المخلص فمن لا اخلاص له فی قلبه فلا علم له فی دینه و شرعه . یکی پرسید که یا شیخ اخلاص چیست گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که اخلاص سریست از اسرار حق در دل و جان بنده که نظر پاک او بران سر است و مدد آن سر از نظر پاک سر است و آن مدد رقیب آن سر است و موحد که موحد است بدان سر است . یکی پرسید که ای شیخ آن سر چیست گفت لطیفه است از لطایف حق چنانکه گفت (الله لطیف بعباده) و آن لطیفه از فضل و رحمت حق تعالی پیدا گردد نه بکسب و فعل بنده ، در ابتدا نیازی و ارادتی و حزنی در دلش پدید آرد آنگاه بدان نیاز و حزن نظری کند بفضل و رحمت لطیفه دران دل نهد که لا یطلع علیه ملك مقرب ولا نبی مرسل و آن لطیفه را سر الله گویند و آن اخلاص است و حدای تعالی رسول را گفت تا با خلق بگوید

قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون .

شیخ ماگفت : من كان حیوته بنفسه فحیوته الی ذهاب روحه و من كان حیوته بالاخلاص والصدق فهو حی بقلبه ینقل من دار الی دار . پس گفت : الاخلاص الذی لا یکتبه الملكان ولا یطلع علیه انسان .

شیخ ماگفت هر کس که نفس زنده است بمرگ بمیرد و هر که باخلاص و صدق زنده است هرگز نمیرد از سرایی بسرایی نقل کند پس شیخ گفت :

(۱) ظ ، این عبارت زائد است (۲) ظ ، یجثون

وله الحجيج وما حوت عرفات
فبقى بقولى والكرام ثقات
لا جيب صوتك والعظام رفات
كبدى عليك وزادت الحسرات

يا عز اقسام بالذی انا عبده
لا ابتغى بل لاسواك خلیله (۱)
ولوان فوقی تربة ودعوتی
واذا ذکرک ما خلوت تقطعت

پس شیخ را وقت خوش گشت و نعره برد و گفت :

گر مرده بموم برآمده سالی بیست چه ندرای (۲) که گورم از عشق تهیست
گر دست بخاک برنهی کابجا کیست آواز آید که حال معشوقم چیست

پس شیخ گفت معشوقه موحدان آن سر پاکست و آن سر باقی بود و نیست نشود
که آن سر بنظر حق بالیست و حق راست و از نصیب خلق پاکست و درین قالب
عاریتی است هرکرا آن سر هست او حی است و هرکرا نیست او حیوانست و
بسیار فرقت میان حیوان و حی .

شیخ ما گفت روزی بر سر منبر : **الا من عاش بالله لا يموت ابدا .**

شیخ ما گفت : **اذا اردت ان يصير الحق في قلبك فوجودا فطهر
قلبك عن غيره فان الملك لا يدخل بيتا فيه الخرافات والاقمشة و انما يدخل
بيتا فارغا ليس فيه الا هو ولا تكون انت معه فيه كما يقال : زو برون خانه مرا
بنگاهت .**

شیخ ما گفت که فضل ما بر شما بدانست که شما با ما گوید و ما با او
گویم شما از ما شنوید و ما ازو شنویم شما با ما باشید ما با او باشیم .

شیخ ما گفت : **ان حقيقة العبودية شيطان حسن الافتقار الى الله وهذا
من باطن الاحوال و حسن القدوة برسول الله صلى الله عليه و هذا الذي ليس
لنفس فيه نصيب ولا راحة .** پس گفت : **طوبى لمن كان له في عمره نفس ، خنك
آنکه در همه عمر نفسی صافی ازوی برآید و آن نفس ضد نفس بود و هرکرا نفس
غالب بود آن نفس نبود بلکه دود تنور است آن که از نهاد او برمی آید و چون نفس
مقهور و مغلوب شد نور اسلام غالب گشت آنگاه نفسهای صافی وافی از قالب برآید**

(۱) ظ ، خلیله .

(۲) ظ ، پنداری .

چون نسیم صبا که برگلستان گذر کند بهر بیماری که آن نسیم برسد راحتی بنقد بیابد و سبب شفای او باشد .

شیخ ماگفت : **التصوف ارادة الحق في الخلق بلا خلق** . پس گفت این تغییر و تلون و شورش همه از نفس است آنجا که اثری از انوار حق است بحقیقت کشف گردد آنجا نه ولوله بود و نه دمدمه و نه تغییر و نه تلون لیس مع الله وحشة ولا مع النفس راحة پس گفت

مرد باید که جگر سوخته چندان بودا نه همانا که چنین مرد فراوان بودا از شیخ ما سؤال کردند که ما الفتوة گفت : **قال النبي صلى الله عليه ان ترضى لاختيك ما ترضى لنفسك** پس گفت **حقيقة الفتوة ان تعذر الخلق فيما هم فيه ومن صحب الفيتان من غير قوة (۱) يفتضح صريحا (۲)**

شیخ ماگفت هر کرا او میباید اینجا باید آمد تا بوی او شنود و آن مجلسها مجلس علمست و این مجلس حق است ایشان دران کلاه و جاه و عز جویند و غلط میکنند که غیر (۳) خداوند راست **ولله العزة جميعاً** در کلام خویش میگوید لم یزل که عز جمله مر است تا مرا بچه کار است ای درویش چیزی میبینی این همه عز جمله تو دهم چون تو مرا باشی من که خودی خود ترا میدهم که چیزی دیگر را مقداری نبود چنانکه آن پیر گفت بخرقان بما که خودی خود بماداد یعنی شیخ **والحسن** هیچ چیز برو باقی نماند و بمثل پیر زنان در است که گویند چون کار ساخته نیاید گویند بر حدایمان هیچ وام نماند .

شیخ ماگفت : **ان لله تعالى في كل يوم ثلثمائة وستين نظرة الى قلب عبده ينظر هل ينظر اليه قلب العبد فان وجدته ناظرا اليه الحقه المزيد و اكرمه بالزيادات والانوار و جذب قلبه اليه و مالم يكن له جذبة من فوق لا ينتظم امره ولا يصلح شانه كما قال الشيخ جذبة من الحق توازی عمل الثقلين جميعاً .**

پس گفت : کشش به از کوشش ؛ تا کشش نبود کوشش نبود و تا کوشش نبود بینش نبود .

پس گفت : « من طلبه بالعبودية لا يجده ومن طلبه به يوشك ان يجده » .

(۱) ظ ، فتوة (۲) ظ ، صریحاً (۳) ظ ، هر

پس گفت : لوبسط بساط المجد والفضل لدخل ذنوب الاولين والاخرين في حامية
من حواشيه ولوبدت عين من عيون الجود الحق المسيئي بالمحسن .

پس گفت : درویشان نه ایشان اند اگر ایشان ایشان بودندی ایشان نه درویشان
بودندی اسم ایشان صفت ایشان است هر که بحق راه جوید گذرش بر درویشان
باید کرد که درویشان در وی ایشانند .

شیخ ماگفت : انقطع عن الكل حتى يكون لك الكل ، پس گفت :

الذكر يمنعني والجود يطمعني والحق يمنع عن هذا وعن ذاك
فلا وجود ولا ذكر اسير به حتى فو آدى اذ ناديت اياكا

شیخ مارا پرسیدند که یا شیخ کیف الطریق ؟ شیخ گفت :

الصدق والرفق ، الصدق مع الحق والرفق مع الخلق . وقد اتفق
المشايع على ان المروة احتمال زلل الاخوان ولا يسود الرجل حتى يكون
فيه خلستان الاياس عما في ايدي الناس والتغافل عما يكون منهم .

شیخ ماگفت : روزی شیخی مریدی راگفت بیمنت بمراد رسیده که هر کرا
مراد در کنار نهادند بدرش بیرون کردند و هر کرا در بایست و نا بایست خود ماندند
دست از وی بشوی که بلای خود و خلق گشت . پس گفت هر کسی را بایستی است
و بایست ما آنست که ما را بای نبود ، آنگاه گفت روزی ما بنزدیک شیخ ابوالعباس
قصاب بودیم سخنش میرفت در میان سخنانش ابن يك کلمه برفت که هر کسی را
بایستی است و ابوالعباس را بایست آنست که او را هرگز بایست نبود .

شیخ مارا درویشی سؤال کرد که یا شیخ این چه شورا است که درین
دلهاست شیخ ماگفت که این را آتش نیاز گویند و خداوند تعالی دو آتش آفریده
است یکی آتش زنده و یکی آتش مرده .

آتش زنده آتش نیاز است که در سینهای بندگان خود نهاده است درین
جهان تا نفس ایشان سوخته گردد ؛ آن آتشی است نورانی چون نفس سوخته گشت
آنگاه آن آتش نیاز آتش شوق گردد و آن آتش شوق هرگز نمیرد نه درین
جهان و نه در آن جهان . و این آتش آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
اذا اراد الله بهد خبرا قيذف في قلبه نورا قيل يا رسول الله ما علاة ذلك

النور قال التجافی عن دار الغرور والاناة الی دار الخلود والاستعداد للموت
قبل نزول الموت آن سایل گفت یا شیخ چون آن دیدار یاك عطا کند آن آتش
شوق آرام گیرد شیخ ما گفت :

از دیدن ماه بهره بر نتوان داشت

آن دیدار تشنگی زیادت کند نه سیری آرد از برای آنکه چنانکه امروز غیبت فردا که
نبیندش هم غیب خواهد بود گردش بر صفت او روا نیست هر کسی که بیندش بر حد
ایمان خود بیند آن نور ایمان بود که دلها را بچشمها آرد تا بدان نور ایمان
جلال و جمال را بر حد دیدار ایمان خود بیند .

و آتش مرده آتش دوزخست و آتش ظلمت و وحشت هر که با آتش زنده
می‌سوزد با آتش مرده بسوزدش چه درین جهان و چه دران جهان پس این بیت بگفت :

آتش نمرود هرگز پور آزر را نسوخت

پور آزر پیش ازین آتش چو خاکستر شده است

تا بدین آتش نسوزی نفس تو صافی نشی

خواه گو دیوانه خوانی خواه گویی بیهوده است

شیخ ما گفت هفتصد پیر از پیران در طریقت سخن گفته‌اند اول همان گفت که آخر
اما عبارت مختلف بود و معنی یکی بود که **التصوف ترك التكلف** . و هیچ تکلف
ترا بیش از تویی تو نیست که چون بخویشتن مشغول شدی ازو باز ماندی .

شیخ ما گفت که گفته‌اند تصوف دو چیز است يك سو نگرستن و
یکسان زیستن .

شیخ ما را پرسیدند که مردمان او در مسجد باشند گفت در خرابات
هم باشند .

شیخ ما گفت آنچه ما یافتیم بیداری شب و بی‌داوری سینه و بی‌دریغی مال یافتیم .
شیخ ما گفت که ما را پرسیدند که اگر کسی خواهد که بی‌پیری این
راه رود تواند شیخ گفت نتواند از برای آنکه کسی باید که بدان راه رفته باشد
تا او را بدان راه دلالت کند و عیب و هنر این راه با او گوید و در هر منزل بیگوید
که این فلان منزلست اینجا زیادت مقام باید کرد و اگر مهلکه جایی بود بگوید که

حذر باید کرد و او را برفق دل می‌دهد تا او بقوت دل آن راه می‌رود تا بمقصود برسد چون بمقصود رسید بیاساید . و آنکس که تنها خود رود چون دیوی در میان بیابانی فرو ماند و نداند که راه از کدام سوست چنانکه حق جل و علا میگوید **کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران** . و اصل این راه فرمان برداری پیر بود باید که هر چه پیر فرماید مطیع بود **فان تطیعوه تهتدوا** چون مرید پیر را فرمان بردار باشد همچنان بود که خدای را طاعت دارد **ومن یطع الرسول فقد اطاع الله** ، **والشیخ فی قوه کاتبی فی امته** .

شیخ ما گفت . **ایاک وصحبة الاشرار ولا تقطع عن الله بصحبة الاخیار** با بدان صحبت مدار و بصحبت نیکان نیز قناعت مکن .

شیخ ما گفت : صحبت را شرطهاست ، نیکوترین لباسی که بنده پوشد لباس تواضع است . و هیچ پیرایه بنده را نیکوتر از پیرایه تواضع نیست و هیچ چیز بنده را عزیز نگرداند مگر تواضع من **تواضع لله رفعه الله** ، تواضع شکستی بود و سر نهادن درین راه و درکارها دید نا آوردن . و هیچ آفت بنده را در راه از تکبر بدتر نیست تکبر سرفرازی بود و منی کردن چنانکه ابلیس علیه اللعنة انا خیر منه گفت **بیک منی طاعت هزار ساله او ناچیز شد** . و گویند که ابلیس در بازارها می‌گردد و میگوید ای مردمان شهر و روستا نگرید تا منی نکنید و نگویند که من و بنگرید تا چه آمد بر من از منی کردن . تکبر و بزرگواری صفت اوست جل جلاله پس هر که با خداوند در برابر آید و منازعت کند و تکبر نماید گردش فرو شکنند و قهرش کنند .

شیخ ما گفت : **التصوف بالتلقین کالبناء علی السرقین** ، پس گفت : **هذا الامر لایخاط علی احد بالابرة ولا یشد علیه بالخیط** این نه آن کار است که برشته بر کسی برتوان بست یا بسوزن برتوان دوخت و این نه کاریست که بسخن بر شود تا نبری خون ندود ، این کار بنیاز برتوان بردن نیاز باید .

شیخ ما گفت هر که با ما درین راه موافقت او ما را خویش است اگرچه از ما مرحلها دور است و هر که هم پشت ما نیست اندرین حدیث او ما را هیچ کس نیست اگرچه ما را از اقرباست ، تو با منی و میان ما منزلهاست .

شیخ گفتی فقط خدای آمده است ، فقط خدای آمده است .
هرگاه که کاروانی را دیدی گفتی از همکاران ما هیچ کس با شما بودند
که جامه های پاره پاره پوشیده اسد و آنگاه با جمع خویش گفتی همکاران ما اند که
ایشانرا در هر دو جهان هیچ کار نیست .

شیخ ما گفتی حکم وقت راست و فرمان غیب راست آنگاه گفتی :

زلفت سبمست (۱) مشک را کان گشتی از بس که بجستی تو همه آن گشتی

شیخ ما گفتی این همه خلائق را آسانست که با رحمن و رحیم کار افتاده است ما را
بتر است که با جباری قهاری کار افتاده است پس گفت که :

نزدیکانرا بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

شیخ ما گفتی هرچند می کنیم ما با این بار خدای کلاه کوشه خود راست
نمی توانیم نهاد .

شیخ ما گفتی در هر کاری که بود یار باید و درین راه یاران بایند چنانکه
ترا بحق دلیلی می کند و هر کجا که فرومانی یاریت دهند هرچند که یار تو حق
تعالی بود ولیکن این نشانی بود .

شیخ ما گفت ما می نگریم از شرق تا غرب چنانکه شما بطبقی فرو نگرید
و هر چه بر وی باشد ببینید ما نیز همچنان می نگریم و می بینیم تا هیچ کس هست
جایی که وی بدین حدیث گرفتار است می بینیم که ختم شد و اگر در همه دنیا کسی
بودی و یا قومی بودندی که گرفتار اینندی واجبستی بر ما بپهلوی آجا خزیدن .

شیخ ما گفت : **قال النبی علیه السلام ستترق امتی نیفاً و سبعین فرقة
الناجی منهم واحدة و الباقون فی النار** شیخ ما گفت یعنی فی نار انفسهم .

مقری عبدالرحمن ابی صالح گفت (که مقری شیخ ما بود) که شیخ ما
روزی بسماع در حالتی بود و نرها می زد و رقص میکرد در حلقه جمع چون بنشست
و ساکن گشت ما خاموش بودیم شیخ گفت هفتصد پیر از مشایخ در مامیت تصوف
سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه قولها اینست که **استعمال الوقت بما هو اولی به** .

شیخ ما گفت : کان التصوف اما فصار قلما .

شیخ ما گفت : مطالعة الآثار من الخلق غلط و ما الخلق الا سقط
بلی سقط .

شیخ ما گفت : اهل الرسوم فی حیوتهم اموات و اهل الحقایق فی
مماتهم احیاء .

شیخ ما گفت وقتها هرجایی میگشتیمی در کوه و بیابان و این حدیث سر در پی
ما نهاده بود و ما خدا برا جستیمی در کوه و بیابان و بودی که باز یافتیمی و بودی که
باز نیافتیمی اکنون چنان شده ایم که خویشتن می باز نیابیم زیرا همه اوست ما نه ایم
از ان معنی ~~که~~ او بود و ما نبودیم و او خواهد بود و ما نباشیم و اکنون یک
دم زدن بخودی خود می توانیم که باشیم ما کسی باشیم و ما را دعوی مشاهده و
تصوف و زاهدی رسد کسی که او را چیزی نباشد و نامی نباشد او را نامی که توان
نهاد این خود روا نبود .

شیخ ما گفت هر قرایی که او بر سماع درویشان انکار کنند او بطل
طریق است .

شیخ ما مجلس میگفت روزی در میهنه کاروانی بدانجا برگذشت شیخ
گفت که فرخ این کاروان ، سگی بدانجا برگذشت شیخ گفت فرخ این سگ فردا
او را در قیامت برسگ اصحاب الکهف شرف خواهد بود که وی این سخن را بشنود .
شیخ ما را در نشابور سؤال کردند که ای شیخ هیچ نشانی هست که
بنده در دنیا بداند که خداوند تعالی از وی راضی هست یا نه ؟ شیخ ما گفت که
هست بیاید نگرست تا بدان صفت که حق سبحانه و تعالی بنده را می دارد در دنیا
آن بنده از خدای راضی هست یا نه اگر بهر صفت که خداوند بنده را می دارد از
خداوند بدان راضی است بیاید دانست که خداوند نیز از وی راضی است و اگر
راضی نیست بیاید دانست که خداوند نیز از آن بنده راضی نیست .

شیخ ما گفت هر کجا ذکر بوسعید رود دلها خوش گردد زیرا ~~که~~ از
ابوسعید با ابوسعید هیچ چیز نمانده است .

شیخ ما را سؤال کردند که چونست که حق را بتوان دید و درویش را

توان دید شیخ ما گفت برای آنکه حق تعالی هستست ، هست را بتوان دید و درویش نیستست ، نیست را نتوان دید .

شیخ ما گفت ای مسلمانان بحقیقت بدانید که بدنیا بازتان نخواهد گذاشتن اگر بار حقیقت بکشی بنقد براحث بررسی و فردا بیاسایی و اگر نه باطلی در گردنتان نهند که نه در دنیا بیاساید و نه در آخرت .

شیخ ما را پرسیدند از معنی این آیت که **وَلذکر الله اکبر** گفت معنی آنست که یاد کرد خداوند بنده خویش را بزرگتر ، زیرا بنده او را یاد نتواند کردن تا نخست او بنده را یاد نکند ، این بزرگتر که خداوند بنده را یاد کند و بنده را توفیق دهد تا بنده نیز خداوند را یاد کند . چون **نیکو** بنگری او خود را یاد میکند و بنده هیچ کس نیست در میانه بسیاری بنده برود و گرد جهان برآید پندارد که راحتی هست بی او و هیچ جا راحت نباشد و هر کجا روی تا او نبود راحت نبود او خود همه جایی هست جایی شدن چه معنی دارد چون هم اینجا او را میبینی .

يك چند دويدم و قدم فرسودم آخر بی تو پدید نامد سودم
تا دست بیعت وفایت سودم در خانه نشستم و فرو آسودم

در پیش شیخ ما مقری این آیت بر خواند که **ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات**

كانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یغون عنها حولا شیخ ما گفت :

جز در دل (۱) از نظاره خوبان چیست .

آنرا که دو دست و کیسه از سیم تپست

مقری دیگر بر خواند که **فاولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات** شیخ ما گفت :

ما را بسر چاه بری دست زنی لاحول کنی دو دست بر دست زنی

شیخ ما گفت عزیز تر از سلیمان نیاید و ملك ازو عظیم تر نیاید با این همه بدست او

جز بادی نبود **ولسلیمان الریح** . آنگه قدر ملکش بوی باز نمودند که او را از تخت

فرود آوردند و صخر جنی را که شیطان بود بجای او بنشانند تا همان ملك که او

را بود وی نیز براند آنگاه سلیمان را باز نمودند که این کراه آن نکند که بدنبال

چشم باو باز نگری این را استحقاق آن نیست که گویی **هب لی ملكا لا ینبغی لاحد**

من بعدی .

شیخ مارا پرسیدند که دولت چیست شیخ ماگفت درین معنی بسیار سخن گفته‌اند ، ما میگوییم : **الدولة اتفاق حسن** چون پدید آید آن عنایت ازلی بود **سبقت العناية في البداية فظهرت الولاية في النهاية** همه رنگها در دنیا کنند ، دلها را رنگ در ازل کرد چنانکه میفرماید **صبغة الله** و **من احسن من الله صبغة ونحن له عابدون** .

وهو اك اول ما عرف من الهوى والقلب لا ينسى الحبيب الا ولا

این دولت از این جمله نیست که برشته بر توان بست یا بسوزن بر توان دوخت یا بمیزان بر توان سنجید چون نبود نبود .

و آنرا که بیامدست زیبا آمد دانی که بیامده چو آورده نبود

در مجلس شیخ یکی بر پای خاست وگفت ای شیخ پس مارا چه تدبیر گفت **التدبير في العقل تدمير والتدبير في العشق تزوير** و هیچ خطا و رای آن نبود که در حق دوست و خداوند خویش با دشمن تدبیر کنی ، تدبیر صفت نفس است و نفس دشمن است . اگر تدبیر خواهی کرد ما زیرکی باید کرد و از اول عهد تا منقرض دنیا هیچ آفریده زیرکتر از مصطفی صلوات الله و سلامه علیه نبود و نخواهد بود تدبیر با وی کن و بنگر که چه گفته است بران برو و از هر چه نهی کرده است دور باش .

گفتار دراز مختصر باید کرد وز یار بد آموز حذر باید کرد

یار بد آموز تو نفس تست **افرايت من اتخذ الهه هواه** تا تو باتوبی هرگز راحت نیابی **نفسك سجنك** آن خرجت منها وقت فی راحة الابد .

شیخ مارا وقتی درویشی سؤال کرد که یا شیخ عقل چیست شیخ ماگفت **العقل آلة العبودية** بعقل اسرار ربوبیت نتوان یافت که وی محدثست و محدث را بقدم راه نیست .

شیخ مارا درویشی گفت که یا شیخ دعایی در کار من کن شیخ ماگفت که هیچ کار را مشایبا که شایسته هر کار که هستی در بند آن مانی و آن حجاب تو گردد و خدای تو . **قاعدة بندگی بر نیستیست تا ذرة اثبات در صفات تو میماند حجاب**